

موزه ی خجند

در بهار سال هزار و سیصد هشتاد و هفت ایرانی که با دوستم در شهر دوشنبه پایتخت کشور تاجیکستان بودیم از دوستان تاجیکی خود خواستیم که برنامه‌ای ترتیب دهند تا پس از بارها که به تاجیکستان آمده بودیم بتوانیم شهر خجند را که دومین شهر بزرگ تاجیکستان بعد از شهر دوشنبه است ببینیم و آنان نیز مهربانی کرده و جامه‌ی انجام به تن خواهش ما پوشاندند.

یک روز شنبه بامداد از میدان کنار شهر به سمت خجند راه افتادیم و مسیری حدود ۳۰۰ کیلومتر را ۱۱ ساعت طی کردیم. ساعت ۶ بعد از ظهر بود که به خجند رسیدیم و من بسیار مشتاق بودم تا از این فرصت کوتاه که بیش از یک روز نبود حداکثر بهره را دریافت کنم.

اولین چیزی که در این شهر نظر انسان را جلب می‌کند میدان بزرگی است که یک سوی آن بازاری سرپوشیده و سوی دیگر آن دو مسجد یکی قدیمی و دیگری جدید قرار دارد. در کنار مهمانخانه‌ای که محل اقامت ما بود رود بزرگ سیردریا می‌گذشت، رودخانه‌ی بزرگی به عرض حدود ۲۵۰ متر و عمق متوسط ۲/۵ متر و جریانی آرام (کم از یک متر بر ثانیه) و پل خودرو گذری که روی آن قرار داشت با یک شهرک دانشگاهی بزرگ آنسوی پل به نام خرمشهر. این نام مرا ناخود آگاه تکان داد که چرا خرمشهر، و کمی آن طرف‌تر، بوستان و میدان بزرگ تیمور ملک و مجسمه‌ای از وی در میان آن. می‌گویند تیمور ملک از حاکمان دوران مغول - تا زمانی که زنده بود - آن دیار را در برابر هجوم قوای چنگیز خان حفظ کرد. چند بنای بزرگ و زیبا نیز در کنار این بوستان قرار داشت که نام کمال خجندی را بر خود داشتند و در انتهای آن نیز یک ساختمان با ظاهری دژ مانند با دری بزرگ و کنده کاری شده قرار داشت که موزه خجند بود. با شنیدن نام موزه عطشی شدید بر تنم افتاد تا هر چه زودتر به درون آن رفته و جان و روح تاریخ این شهر باستانی را که بخشی از ایران تاریخی است ببینم و با این انگیزه با همراهان به درون آن رفتیم. درون موزه مانند دیگر موزه‌های جهان اشیا گوناگون تاریخی دیده می‌شد که هر یک از آنها می‌توانست گویای حال و روز مردمان همان دوره باشد که شرح آن از توان این دستنویس بیرون است، لیکن سه مورد در این موزه وجود داشت که نه تنها گویای بزرگی خجند نبود بلکه هر سه به معنای تحقیر ایران تاریخی که خجند نیز بخشی از آن است، بود.

از در بزرگ موزه که داخل شدیم ما را به طبقه‌ی پایین هدایت کردند که تالاری بزرگ با دیوارهای نقاشی شده در پیرامون آن نظر را جلب می‌کرد. تابلوها از جنس سنگ‌های مرمر رنگی بودند، در واقع سنگ‌های رنگینی که تابلو از آنها ساخته شده بود همه درون دیوار جای داشتند و هیچ برجستگی نسبت به دیوار ایجاد نمی‌کرد. به نظر حدود ۱۲ تابلو هر یک به ابعاد ۲ در ۳ متر بود که همگی حکایت از فرهنگ و وقایع یونان باستان داشته و بزرگی یونانیان را به رخ می‌کشید و تا آنجا که حافظه یاری می‌کند تنها در دو تالی آنها تصاویری از ایرانیان وجود داشت، آن هم در وضعی پایین نسبت به یونانیان. اگر همه‌ی جهان غرب بیایند و با جعل تاریخ، یونانیان را مظهر علم و دانش و وطن پرستی و تمدن بداند و شرق را با محور هخامنشی کانون بربریت و وحشیگری هیچ باک نیست، آنان با این نادرست گویی‌ها نان خورده‌اند، لیکن در موزه‌ی شهری چُن خجند چرا باید چنین هزینه‌ای بشود تا به آنان بگویند، شما هیچ بوده‌اید. البته این‌ها در زمان اتحاد شوروی ساخته شده است ولی سخن بر سر آن است که چرا پس از فرو پاشی، اندیشمندان تاجیک به چنین نادرستی‌هایی پی نبرده‌اند.

مورد دوم نقشه‌ی بزرگ دیگری در تالار موزه بود که در آن حدود و مرزهای ایران تاریخی در دوره‌ی کورش کبیر مشخص شده بود و از شرق تا هندوستان و از غرب تا مصر را در بر می‌گرفت ولی در شمال ایران به رود ارس منتهی می‌شد. یعنی شمال رود ارس از زمان کورش هخامنشی هیچگاه جزئی از خاک ایران نبوده و احتمالاً در دوران پس از اسلام از طریق تجاوز از روسیه گرفته شده که در ۱۵۰ سال پیش حق به حق دار رسیده است، لیکن چگونه است که این قطعه‌ی از باستان متعلق به روسیه، روس‌ها نام آران را از آن برداشته و نام آذربایجان را که همنام آذربایجان ایران امروز است، بر آن گذارده‌اند. و نیز چگونه است که تا چهارصد سال پیش همه‌ی آرانی‌ها با یکی از لهجه‌های زبان فارسی سخن می‌گفتند. موضوع سوم در نقشه‌ی دیگری، مسیر جاده ابریشم نشان داده شده است که از چین سرچشمه می‌گرفته و پس از عبور از ترکمنستان امروزی و رسیدن به دریای مازندران با کشتی به باکو می‌رفته و از آنجا به اروپا می‌رسیده است و گویا خاک ایران (امروز) از بن با مسیر جاده ابریشم بیگانه بوده است.

از سوی دیگر بازدید از بنای بزرگی به نام قصر ارباب داشتیم که بسیار خرسند کننده بود. این بنا که به لحاظ ساختاری بیشتر به کاخ فرمانداری و یا مقر ریاست جمهوری می‌مانست، بر فراز تپه‌ای که در گذشته نام «قصر ارباب» بر خود داشته، ساخته شده است. مدیر و برنامه ریز این کاخ در دوران شوروی رییس یکی از کالخوزهای منطقه بوده است. کالخوزها، تعاونی‌های کشاورزی بوده‌اند که از پیوستن چند و یا چندین روستا با یکدیگر به وجود آمده و به صورت جمعی به کار کشاورزی می‌پرداختند. رییس این کالخوز مردی بزرگ به نام «سعید حاجی اوران حاجی أف» بوده است که به لحاظ عظمت کارهایی که انجام داده بارها به عنوان قهرمان کار اتحاد شوروی برگزیده شده بود و به گفته‌ی راهنمای ما در تعدادی از گردهمایی‌های بزرگ حزبی در مسکو نیز شرکت می‌کرد. ساختمان مذکور دارای یک تالار مردم خانه بزرگ و یک تالار جلسه کوچکتر بوده و اتاق کارهای متعدد داشت. در دوطرف بالای تالار اجتماعات راهرو بزرگی بود که احتمالاً در مواقع شلوغ بخشی از مردم که در پایین جایی برای نشستن نمی‌یافتند آنجا ایستاده و به سخنان سخنران گوش می‌داده‌اند. سقف این بخش توسط چوب‌های نقاشی شده مزین شده بود که نمونه‌ی آن را تنها در باغ نارنجستان شیراز دیده بودم که حکایت از پیوند ریشه‌ی این هنر در شیراز و خجند دارد. در قسمت دیگر این ساختمان یک موزه از کلیه اسباب و ابزارهای مورد استفاده در کالخوز ایجاد کرده بودند که هر یک به نوبه خود دیدنی و قابل تامل هستند، لیکن آنچه بیش از همه نظر را جلب می‌کرد یکی کتیبه‌هایی بود که زیر همه‌ی پنجره‌های طبقه‌ی اول ساخته شده و روی همه‌ی آن‌ها یک شعر فارسی، یک در میان با خط فارسی و سرلیک نوشته شده بود که اکثراً از سعدی و دیگر شاعران بزرگ ایران تاریخی بودند. برای مثال روی یکی از آن‌ها - که عکسی نیز از آن گرفتم - به خط فارسی نوشته شده بود

گر راست سخن گویی و در بند بمانی به زانکه دروغت دهد از بند رهایی

و در کتیبه‌ای دیگر به خط سرلیک نوشته شده بود

علم چندان که بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی

که هر دو از سعدی است، و مهمتر از این‌ها آنکه در ضلع شرقی این بنای بزرگ محوطه‌ای به وسعت تقریبی ۵۰۰ متر مربع سنگ فرش ایجاد شده که خاکجای این مرد بزرگ یعنی سعید حاجی اوران حاجی أف است. در ضلع شرقی این محوطه پیکر نیم تنه‌ی وی از سنگ مرمر سیاه ساخته شده و در ضلع شمالی آن گور وی جای داشت که به شکل نیم استوانه با محوری همکف زمین از مرمر سیاه ساخته شده است و روی آن تنها یک شعر آن هم با خط نیاکان (فارسی امروز) از سعدی نوشته شده است.

یاد داری که وقت زادن تو همه خندان بُدند و تو گریان
آنچنان زی که بعد مُردن تو همه گریان شوند و تو خندان

انسان با دیدن زحمات این مرد اهل فرهنگ و کار به یاد مرد بزرگ تاریخ معاصر ایران ستارخان می‌افتد. اینان همانگونه که زنده یاد احمد کسروی گفته است نه روشنفکر که روشن بین بوده‌اند. دولتمردان شوروی تاریخ ملت‌ها را نادرستانه میان می‌آوردند لیکن روشن بینان برخاسته از میان مردم ناخود آگاهانه سر بکار خود داشته و فرهنگ ریشه دار خویش را، با همان کار می‌سرشتند و می‌رفتند .

در گفتگویی که با یکی از روشنفکران تاجیک داشتم وی اشاره داشت، این «حاجی اوران» دو دوره قهرمان کار اتحاد شوروی شده و در مجلس عالی اتحاد شوروی - که در آنجا تصمیمات بزرگ گرفته می‌شود - عضویت داشت . به وی گفتم از اینکه این مرد قهرمان کار شده بود با این شناختی که من از وی یافته‌ام شگفت نیست، ولی آنچه طی سالیان دراز در ایران - و از قول رادیو مسکو و برخی افراد حزب توده - شنیده‌ام بخش بزرگی از اعضای مجلس عالی اتحاد شوروی را کارگران و دهقانان تشکیل می‌دادند، پرسش من این است که چگونه یک کارگر و یا دهقان مانند «حاجی اوران اف» می‌توانستند مسایل جهان و تضادهای جنگ سرد و وضعیت جهان را چنان درک کنند که بتوانند در آن مجالس بزرگ تصمیم‌گیری کرده و رای خویش را نافذ کنند. لازمه کسب چنین جایگاه‌هایی آن است که کسان آنجا نه کارگر باشند، نه دهقان و نه دارای پیشه‌ای دیگر. چنان کسان باید مدت‌های دراز وقت خویش را صرف مطالعه اوضاع و احوال جهان کنند و تحلیلگر توانایی باشند که حتی کار روشنفکران عادی نیز نیست چه رسد به آنکه طرف کارگر یا دهقان و یا حتی مهندس یا پزشک باشد. آن دوست در پاسخم گفت درست دقت کرده‌ای. در واقع مجلس عالی اتحاد شوروی را بیش از چند روشنفکر که تعداد آن از ده درصد کل اعضا تجاوز نمی‌کرد می‌گرداندند، لیکن آنان پیش از هر رای‌گیری به دلیل تسلطی که برساخته و اندیشه و تحلیلگری داشتند، با سخنرانی‌های خویش و اطلاعات دلخواه چنان اندیشه‌ی کارگران و دهقانان را تحت تاثیر قرار می‌دادند که از آنان رایی جز آن که می‌خواستند نمی‌گرفتند. مجلس عالی اتحاد شوروی مجلسی بود که جسم آن کارگران و دهقانان بودند لیکن اندیشه‌ی آنان را سردمداران حزب کمونیست ساخته و می‌پرداختند .